



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و چهارم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۶۶، داستان مرغ و صیاد
 در این داستان، مرغ نماد هر یک از ما انسان‌هاست؛ انسان‌هایی که بصورت امتداد هوشیاری، پس از اینکه به این جهان آمده و با چیزها همانیده شده، درعین حال این قابلیت را دارد که با خالی کردن مرکز از نقطه چین‌ها، به اصل خود رجوع کند. اما مانند مرغ در همان مرحله اول یعنی با مرکز همانیده باقی مانده و این داستان، داستان گرفتاری انسان همانیده می‌باشد. و اما صیاد به انواع گوناگون می‌خواهد مرغ را متوجه اشتباهش کند اما گوش مرغ، پر است از صدای خواهش نفس و باید دیوار بلا را ببیند تا گوش گرش پند را بشنود؛ نظیر ما انسان‌ها که از اتفاقاتی که خداوند با قضا و کن‌فکان برای بیداری‌مان پیش می‌آورد، از تمام آن‌ها غافلیم و نشانه‌هایش را دریافت نمی‌کنیم و همچنان به بودن با مرکز همانیده ادامه می‌دهیم.

تا به دیوار بلا ناید سرش
 نشنود پند دل آن گوش گرش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

صیاد در ابتدای گفتارش با مرغ، در جواب به او که کیست، خود را مردی پارسا و زاهد معرفی می کند که از اهل دنیا و نقطه چین های مرکز، منفصل شده و برای امرار معاش به برگی اکتفا کرده و بی ضرورت در چیزی نیچیده؛ چون می داند باید برای هر همانیدگی، تاوان دهد و در لفافه علت حضور مرغ را در آنجا متوجه اش می کند.

گفت: مرد زاهدم من منقطع
با گیاهی گشتم اینجا مقتنع

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰
می گوید من نیز به کار دنیا مشغول بودم، اما ناگاه با دیدن مرگ همسایه که منظور غروب آفلین و همانیدگی هاست؛ به چشم عبرت نگریسته و از خواب بیدار شدم.

مرگ همسایه مرا واعظ شده
کسب و دکان مرا برهم زده

چون به آخر فرد خواهیم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن

رو بخواهم کرد آخر در لحد
آن به آید که کنم خو با احد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۴۴ الی ۴۴۲

رو به خاک آریم کز وی رسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

مرغ که شصتش از نصایح صیاد آگاه شده و آن نصایح را متوجه خود می‌بیند، به مقاومت کشیده می‌شود، با گوش جان نمی‌شنود.

در مقام جدال و رد سخنان زاهد که مبادا دامن حرصش را کوتاه کند بر می‌آید و سخنانی به ظاهر درست، اما از زبان ذهن می‌گوید. سخنانی که خود در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد. صیاد را به ترهب و گوشه نشینی از دنیا متهم می‌کند و پند می‌دهد که باید در تمام شرایط قرار بگیرد، فضا را باز کند و از پرتو و تابش نور خود به دیگران خیر و برکت برساند و سودمندترین کار را انجام دهد.

مرغ گفتش خواچه در خلوت مایست
دین احمد را ترهب نیک نیست

از ترهب نهی کرده‌ست آن رسول
بدعتی چون درگرفتی ای فضول

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۸ و ۴۷۹

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
منفعت دادن به خلقان همچو ابر

خیرُ ناسِ آن ینفعَ الناسِ ای پدر
گر نه سنگی، چه حریفی با مدر؟

-مدر: کلوخ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۸۱ و ۴۸۲

حال آنکه خود کاملاً فضا را بسته و در مقام قضاوت و مقاومت این سخنان را بیان می کند. صیاد در جواب به مرغ او را متوجه سخنان ذهنی و اینکه فقط در قالب کلمات مانده و بویی از حقیقت نبرده می کند. به مرغ می گوید، خود را در دام همانیدگی ها انداختن و در غم آفلین مردن عین گناه و عین همان رهبانیتی است که آن را مذموم و نکوهیده می داری؛ نه اینکه در میان خلق باشی و با همه چیز و همه کس همانیده گردی، به بهانه اینکه راهب و در انزوا نباشی.

چون حمارست آنکه نانش اُمنیت است
صحبَت او عین رُهبانیت است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵

در ادامه، گفتگوی مرغ و صیاد به علت مقاومت مرغ به درازا می کشد؛ چون داستان ما انسان ها که در سفر خود به این دنیا و انجام رسالت خویش، به علت مقاومت ذهن بسیار تأخیر کرده و تبدلی رخ نداده. و مرغ همچنان چشم به دانه همانیدگی و در کار دانه تا کام بگیرد؛ از صیاد می پرسد دانه از آن کیست و صیاد نیز جوابی قاطع و کوبنده او را می دهد، تا آخرین کمک خود را انجام داده باشد. در جواب می گوید، دانه متعلق به فرد یتیمی است که خوردنش نه تنها جایز نیست که آتش در دل افروختن است و ما انسان ها نیز تا زمانیکه در ذهن بوده، از پدر و اصل خود مهجور و یتیم هستیم و استفاده از هر نعمتی، با این دید ذهن حرام است و در نهایت ما را به نعمت می کشاند.

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟
گفت: امانت از یتیم بی وصی ست

مال ایتام است، امانت پیش من
ز آنکه پندارند ما را مؤتمن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۲۶ و ۵۲۷

اما مرغ خود را مضطر می‌داند و استفاده از مال یتیم را حلال چون ما انسان‌ها که خود را با نقطه چین‌ها همانیده کرده و دایم فرمان ضرورت با هر چیز و هر کس را از مرکز همانیده و حریص، صادر می‌کنیم.

گفت: من مضطرم و مجروح حال
هست مردار این زمان بر من حلال

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

مرغ برای خوردن این دانه، صیاد را با القابی که در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد خطاب می‌کند.

او را امین و پارسا می خواند و اگر به حقیقت اینگونه بود، در مقام مجادله با او بر نمی خاست؛ حرفش را می پذیرفت و گرفتار دام نمی شد. وضعیت ما انسان ها نیز مادام که از مرکز همانیده تغذیه می کنیم، همین است؛ برای افزودن همانیدگی ها، خداوند را با هزاران القاب نیک می خوانیم، قرآن را بر سر گذاشته و خداوند را به هزاران هزار صفت مبارک و مقدس قسم می دهیم و از او، طلب یک نقطه چین ناچیز داریم؛ این در حالیست که اگر فقط یک صفت خداوند را به حقیقت قبول داشتیم، دست از دعای ذهن برداشته و با گشودن فضا، خود، قرآن ناطقی می شدیم که قلم خداوند برای ما بهترین را بنویسد.

هین به دستوری ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۹

در پایان، صیاد پس از اتمام حجت و گفتن شرط بلاغ و رستگاری، او را به خود وامی گذارد و می گوید، دیگر این خود تو هستی که باید ضرورت را تشخیص دهی و خوب می داند که مرغ همانیده با چیزها از حرص در دام خواهد افتاد. اما می خواهد مرغ خودش را ببیند و مرغ نیز در دل می داند که خوردن دانه ضرورتی ندارد.

ما انسان‌ها نیز در اعماق جانمان، خوب می‌دانیم که نباید چیزی در دل بگذاریم و از همان ابتدا نیشِ نوش را احساس می‌کنیم و به همین دلیل دائم در ترس، دلهره و نگرانی به سر می‌بریم و قرار نداریم؛ چون بی‌ضرورت خورده‌ایم و پرهیز نکرده‌ایم و خوب می‌دانیم باید تاوان بپردازیم.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری مجرم شوی

و ضرورت هست هم پرهیز به
ورخوری، باری ضمان آن بده

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱
سخنان صیاد بسیار تأمل برانگیز است؛ چنانکه برای لحظاتی مرغ در خود فرو می‌رود؛ مانند ما انسان‌ها که تحت تأثیر آسمان گشوده و اصلان و زیر نور هدایت آنان و نیز حوادث کوبنده زندگی، ذهنمان برای لحظاتی از کار می‌افتد. قدری تأمل می‌کنیم و دوست داریم دل را یک دله کنیم؛ اما کشش و جاذبه همانیدگی‌ها آنقدر شدید است که حرص غالب می‌شود.

مرغ بس در خود فرورفت آن زمان
توسنش سر بستد از جذبِ عنان

چون بخورد آن گندم اندر فُخ بماند
چند او یاسین والآنعام خواند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲ و ۵۳۳

مرغ پا به دام می‌گذارد، شمع خاموش می‌شود، کنگ آمد تجاوز می‌کند و لباس حضور شخص مال باخته که
آتش حرص، حتی برای لحظاتی او را از اتفاق پیش آمده یعنی دزدیده شدن قوچ‌هایش بیدار نمی‌کند، به تاراج
می‌رود و در آتش حرص، در پی بانگی برای کسب زر، به قعر چاه و أسفل‌السافلین، پست‌ترین مرتبه آفرینش،
فرو می‌افتد و بی‌جامه و رخت، بی‌یار و یاور می‌ماند.

جامه‌ها برکنند و اندر چاه رفت
جامه‌ها را برد هم آن دزد، تفت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴
لباس حضور ما انسان‌ها نیز در اثر عدم پرهیز و حرص، در اثر همانیده شدن با نقطه چین‌های بی ضرورت، ربوده شده و هر دم با گذاشتن یک جسم و صورت در دل از حقیقت خویش دور مانده‌ایم.

حازمی باید که ره تا ده برد
حزم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه سیرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۵ و ۴۷۶

و حال، مرغ در دام گرفتار؛ خود را در بلا می‌بیند و سختی؛ اما بازهم آخرین تیر مقاومت را روانه صیاد کرده و او را مقصر می‌داند؛ همانند ما انسان‌ها که امکان ندارد در ذهن باشیم و مسئولیت وضعیتهای خراب به بار آمده از مرکز همانیدگی را قبول کنیم و زیر بار رویم و اگر شخصی را گیر نیاوریم از وضعیت آب و هوا گرفته تا دشمنی مرغان زمین و آسمان پیش می‌رویم و در این کُفر و پوشیدن حقیقت، اصرار می‌ورزیم تا مبادا از خواب بیدار شویم.

گفت آن مرغ این سزای او بود
که فسون زاهدان را بشنود

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۷
اما صیاد با گفتن جمله‌ای مرغ را متوجه می‌کند:

گفت زاهد نه، سزای آن نشاف
گو خورد مال یتیمان از گزاف
–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۸

و این بار جمله او کارگر؛ چرا که مرغ تمام حقه‌ها و تمام تیرها را افکنده و دست ذهن در اینجا رو می‌شود و مرغ، مغموم روی به درگاه خداوند با تسلیمی توأم با پشیمانی و اقرار به گناه، زبان دیگری باز می‌کند و ناله‌ها سر می‌دهد و در این ناله خالصانه تمام مرکز انباشته از همانیدگی‌هایش متزلزل می‌شود و آماده انفصال.

بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد
که فُخ و صیاد لرزان شد ز درد

کز تناقض‌های دل پُشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی ست
دست تو در شکربخشی آیتی ست

سایه خود از سر من برمدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۶۲ الی ۵۵۹

و به حقیقت اگر لحظه‌ای در پناه خداوند نباشیم چون مرغ و غلام هندو در دام می‌افتیم.

او یکی دزدست فتنه سیرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی

کس نداند مکر او الا خدا
در خدا بگریز و وارَه زان دغا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۶ و ۴۷۷

و چقدر باید از این لحظات بیداری مراقبت کرد و چه بسا انسانی که در اثر ریب‌المنون‌های سخت یا قرین شدن با بزرگان، از خواب ذهن برخاسته اما وسواس ذهن دوباره او را به سمت همانیدگی‌ها برده و با هزار ترفند و حيله برای اغوایی دیگر و خوابی عمیق‌تر در کار شده!

خوابناکی کو ز یقظت می‌جهد
دایه وسواس عشوه‌ش می‌دهد

رو بخسپ ای جان که نگذاریم ما
که کسی از خواب بجهاند تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۸ و ۵۸۹

اما اگر سالک از این وسواس درگذرد و توفیق الهی او را یار؛ آنگاه صدای آب از انداختن خشت همانیدگی‌ها بر گوش‌هایش خوانده و شنیده می‌شود.

هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگ آب

بانگ آبم من به گوش تشنگان
همچو باران می رسم از آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۰ و ۵۹۱
پس....

برجه ای عاشق، برآور اضطراب
بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

والسلام - با احترام، سرور از شیراز



خانم طاهره از بندر عباس



به نام عشق
این عدم خود چه مبارک جای است
که مددهای وجود از عدم است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵
مولانا می فرماید با انباشتگی دردها، باورها، پول و دیگر اقلام ذهنی شما به سعادت و آرامش اصیل نخواهید رسید. تنها راه نجات تو ای انسان زنده شدن به این لحظه ابدیست. تو باید هوشیارانه و آگاهانه تسلیم شوی و با درد هوشیارانه کشیدن، تسلسل فکرهای پی در پی و زنجیر وار را پاره کنی تا زندگی به تو دسترسی پیدا کند. تا بتواند اول جسم و روح تو را درمان کند و بعد دنیای مادی تو را سامان دهد. تنها راه نجات، عدم کردن مرکز است. تنها از مرکز عدم مددها و کمک های غیبی از راه می رسند و تو را از رنج بی پایان نجات می دهند. مولانا می گوید ای انسان چقدر می خواهی زیان بینی و خسارت متحمل شوی.

کاروان ها بی نوا وین میوه ها
پخته می ریزد چه سحر است ای خدا

سیب پوسیده همی چیدند خلق
در هم افتاده به یغما خشک حلق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵

کاروان های انسانی از کنار میوه های پخته و رسیده بی نصیب می گذرند. خدایا این چه سحر و جادوست میوه های پخته و رسیده همان شادی بی سبب، عشق و آرامش ایزدیست که از مرکز خالی شده از شهوات انسانی می جوشد. کاروان های انسانی مشغول سیب های پوسیده هستند. مثل گرفتن تایید و توجه، اضافه کردن چیزهای آفل، خوشی خواستن از انسانها و ... تا زمانیکه انسان مشغول سیب های پوسیده باشد غیرت خداوند اجازه نمی دهد او به میوه حیات بخش زندگی دسترسی پیدا کند. شرط رسیدن، تنها تسلیم و مستقر شدن در این لحظه است تا آب حیات زندگی از درون انسان شروع به جوشش کند و شادی بی سبب را به انسان هدیه دهد. مولانا گوشزد می کند که ای انسان مراقب باش که رسیدن به حال خوش و شادی بی سبب را هدف غایی و نهایی خود ندانی و فقط به دنبال حال خوش نباشی بلکه هدف تو باید والاتر و با شکوه تر باشد. هدف تبدیل شدن هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور است.

مولانا می فرمایند:

عاشق حالی نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

طی کردن این مسیر پر فراز و نشیب صبر زیادی می طلبد. در هر قدم این مسیر دامی پهن است. یکی از این دام ها وسوسه رسیدن به حال خوش است. اگر به حال خوش قناعت کنیم از رسیدن به هدف اصلی مان که همان زنده شدن و تبدیل شدن به خداوند است محروم می شویم. هر چند حال خوش، یکی از هزاران برکاتی ست که از مرکز عدم صادر می شود. بسیاری از انسانها برای فرار از دردهای طاقت فرسا به عرفان روی می آورند. مدتی روی خود کار می کنند، فضاگشایی می کنند و خرد و شادی زندگی کم کم از فاصله بین افکارشان می جوشد و وضعیت های درونی و بیرونی شان را کمی سامان می دهد و حالشان بهتر می شود. به این نقطه که می رسند کار را تمام شده فرض می کنند و آرام آرام به روند گذشته بر می گردند. چرا؟ چون هدف رسیدن به حال خوش بود نه تبدیل هوشیاری.

بنابراین دوباره الگوهای فکری درد ساز بالا می‌آیند و مسأله و مانع ایجاد می‌کنند. همانندگی‌های انسان بسیار موذی هستند. یکی از دسیسه‌های من ذهنی این است که وقتی مقداری هوشیاری حضور ذخیره شد و از فضای خالی بین افکار، شادی بی سبب جوشید و روح و جسم ما را طراوت بخشید نفس شروع می‌کند به زمزمه کردن که آفرین تو به هدفت رسیدی و موفق شدی تو دیگر استاد شده‌ای. اینجاست که سالک باید بسیار مراقب باشد و لحظه‌ای خود را فارغ از این امر مهم نداند.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

با سپاس فراوان طاهره از بندر عباس 🙏



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و با عرض سلام و ارادت خدمت همه عزیزان به ویژه کودکان و نوجوانان عشق.

جبر و اختیار

وقتی ما در ذهن بمانیم و به کارهای من ذهنی خود ادامه دهیم و بگوییم: من نمی توانم تغییر کنم و وضعیتم همین طوری که هست باید باشد، پس در کنترل من ذهنی هستیم و به عنوان هشیاری یا امتداد خدا از قدرت اختیاری که خداوند به ما داده درست استفاده نمی کنیم. مثلاً وقتی هر برنامه تلویزیونی را می بینیم و یا به رسانه های اجتماعی مرتب سرک می کشیم و وقت خود را هدر می دهیم، پس در جبر من ذهنی گیر افتادیم و از خرد خدایی و قدرت اختیار که چراغ پرهیز را برای ما روشن می کنند، بی بهره می مانیم.

یک مثال ای دل پی فرقی بیار
تا بدانی جبر را از اختیار

—مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۴۹۶

ما خود را تحت الشعاع من ذهنی و جبرش قرار می‌دهیم و بعد می‌گوییم: خدایا این چه بدبختی است که گریبان گیر ما شده که هم از تو و دل عدم شده جدا مانده‌ایم و هم از دینمان که سبب دیدار ما با توست. ماندن در ذهن ما را از پدری چون تو، ای خدا بی‌نصیب کرده و یتیم شده‌ایم. چه طور ممکن است مدعی بودن با تو باشیم و بخواهیم تو را ملاقات کنیم، ولی از طرف دیگر باور پرستی و درد پرستی را الگوی زندگی خود قرار می‌دهیم، و حتی فکرهای گذشته و آینده مرتب خوراک ما می‌شوند. نه این ممکن نیست. باید خیلی زحمت بکشیم و درد هشیارانه بکشیم تا این من‌ذهنی خودخواه و دردساز از ما بیرون رود.

کاین چه بدبختی است ما را ای کریم؟
از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۵۵۸

از دل و از دیده‌ات بس خونِ رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۵

—معجَبی: خودبینی

اما چقدر دیدن از طریق دید تو لذت بخش است. وقتی از طریق تو می‌بینیم، همه چیز و همه آدم‌ها برایمان از یک جنس که تو باشی هستند. نه خشمی هست و نه دردی. جهان سرشار از صلح و دوستی و زیبایی حاکم زندگی ما می‌شود. این تجربه‌ای است در زندگی‌ام که نمی‌توانستم با شخصی و کلامش کنار بیایم. اما مولانای عزیز پند بسیار زیبایی به ما می‌دهند که خیلی مواظب باشیم تا این حالت گشایش را براحتی از دست ندهیم؛ مثلاً اگر در مورد این فضای گشوده شده درون با کسی صحبت کنیم، بعد متوجه می‌شویم که خیلی زود تحت تاثیر اثر منفی دید من‌های ذهنی قرار گرفتیم و نمی‌توانیم در این مسیر معنوی و فضاگشایی بیشتر پیشرفت کنیم.

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرقِ دیده شد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۹۹

هین میاور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نهفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۶۷۸

وقتی این دل عدم شده خاتم انگشتی ماست که در پشتش اسم اعظم نوشته شده است، پس خیلی گران بها است. چرا قدر آن را ندانیم و به راحتی از دست بدهیم؟ چرا اجازه دهیم که دل عدم شده ما به شکار شیطان نفس درآید و دوباره همانیده شود؟ بدانیم که اگر شیطان، این خاتم ما را شکار کند، بنابراین حتماً دچار جبر من‌ذهنی شده‌ایم و اختیار خود را از دست داده‌ایم.

خاتم تو این دلست و هوش دار
تا نگرده دیو را خاتم شکار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۱۵۱

حال که با قرار گرفتن در ذهن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها مرکز خود را آلوده کردیم، باید بپذیریم با من ذهنی نمی‌توانیم این آلودگی‌ها را پاک کنیم، بلکه این عنایات خداوند هست که با بکارگیری قدرت اختیار خود و پرهیز کردن، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و متعهد شدن به مرکز عدم، خدا هم این همانیدگی‌ها را از مرکز ما پاک می‌کند.

ما بشوئیم این حدّث را تو بهل
کار دستت این نمط نه کار دل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۱۱

—حَدَّث: مدفوع، سرگین
 —بِهَل: رها کن، فعل امر از مصدر هَلِیدن
 —نَمَط: نوع، روش، اسلوب

پس خدایا! خودت به ما کمک کن و به این دل سرگشته من ذهنی ما تدبیر و خرد خودت را ببخش. ما کمان‌هایی در دستان پر قدرت هستیم. تیرانداز واقعی تو هستی. ما قول می‌دهیم که مرتب فضاگشایی کنیم و تو هم فکرهای خلاقانه و خرد بکرت را همچون تیری از کمان خمیده ما پرتاب کن تا در این جهان درست فکر و عمل کنیم، چون تا وقتی در من ذهنی باشیم، فکرهای ما خلاق و مفید نیستند. خدا هم به ما می‌گوید: نگاه کن من چگونه این همانیدگی‌ها را از دلت بیرون می‌کنم. آیا ما واقعاً تاکنون دقت کردیم چگونه خداوند همانیدگی‌ها را از دلمان بیرون می‌کند؟ دو راه را به ما نشان داد و گفت: یا در جبر من ذهنی‌ات هستی و درد می‌کشی تا بیدار شوی یا آگاهانه با فضاگشایی کردن و با استفاده از قدرت اختیار و پرهیز نمودن به سوی من می‌آیی. آن وقت من هم همانیدگی‌ها را از مرکز دور می‌کنم. پس خداوند منتظر چنین دل پر از نور و بر و نیکی است. دلی که باز شده و از آن فضل و برکات خدا جاری است نه دل سنگی و منقبض من ذهنی که دردساز است.

این دل سرگشته را تدبیر بخش
وین کمانهای دو تو را تیر بخش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۷۱

تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۸۵

از برای آن دل پُر نور و برّ
هست آن سلطانِ دلها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۸

-بر: نیکی

با کمال تشکر و احترام مهردخت از چالوس



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور برگرفته از برنامه ۸۷۴

–قضا و کن فکان

قضا، اراده الهی در این لحظه بر اساس عقل کل است و کن فکان یعنی فرمان بشو پس می شود قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. طرح قضا کاملاً جامع و دقیق است کاملاً قابل اعتماد است. قضا، کمال طلبی من ذهنی نیست بلکه حقیقت است. قضا بر اساس خرد کل است که کل کاینات را اداره می کند این لحظه را اداره می کند. کن فکان توانمندی شکوفایی ما در این لحظه است توانمندی تبدیل و تغییر است. این توانمندی در ذات همه انسانها هست در صورتی که فضاگشایی کنیم فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می شود.

ما با تسلیم و فضاگشایی با قضا و کن فکان عملاً همکاری می کنیم و این همان توکل و اعتماد بر زندگی مسبب الاسباب است. توانمندی کن فکان فارغ از علت و اسباب کار می کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که کن فکان در جهان فرم ایجاد می کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می بینیم پس از باران باریدن گل های باغچه با طراوت شده این نباید ما را به اشتباه بیندازد که کن فکان برای انجام کارش به سببی در جهان فرم نیاز دارد.


کن فکان بشو پس می شود است. پس پشت قضا و کن فکان خدا یا زندگی است و او بر همه چیز توانا و کافی است و دانا است. قضا و کن فکان این کنایه و شوخی نیست یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می کند را خود زندگی خلق کرده است. می تواند آن را بهم بزند. قضا و کن فکان با می دانم های من ذهنی کار نمی کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که تسلیم شویم و می دانم من ذهنی را رها کنیم.

با تشکر پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com